



بازدید شد
۱۳۸۱

- | |
|----|
| ۱ |
| ۲ |
| ۳ |
| ۴ |
| ۵ |
| ۶ |
| ۷ |
| ۸ |
| ۹ |
| ۱۰ |
| ۱۱ |
| ۱۲ |
| ۱۳ |
| ۱۴ |
| ۱۵ |
| ۱۶ |
| ۱۷ |
| ۱۸ |
| ۱۹ |
| ۲۰ |
| ۲۱ |



من ۴۹۴۹

۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان حافظ

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۹۲۱۲۲

شماره قفسه: ۲۰۲۵

بازرسی شد

۳۷ - ۳۸

نسخه فهرست شده

۲۴۲۰

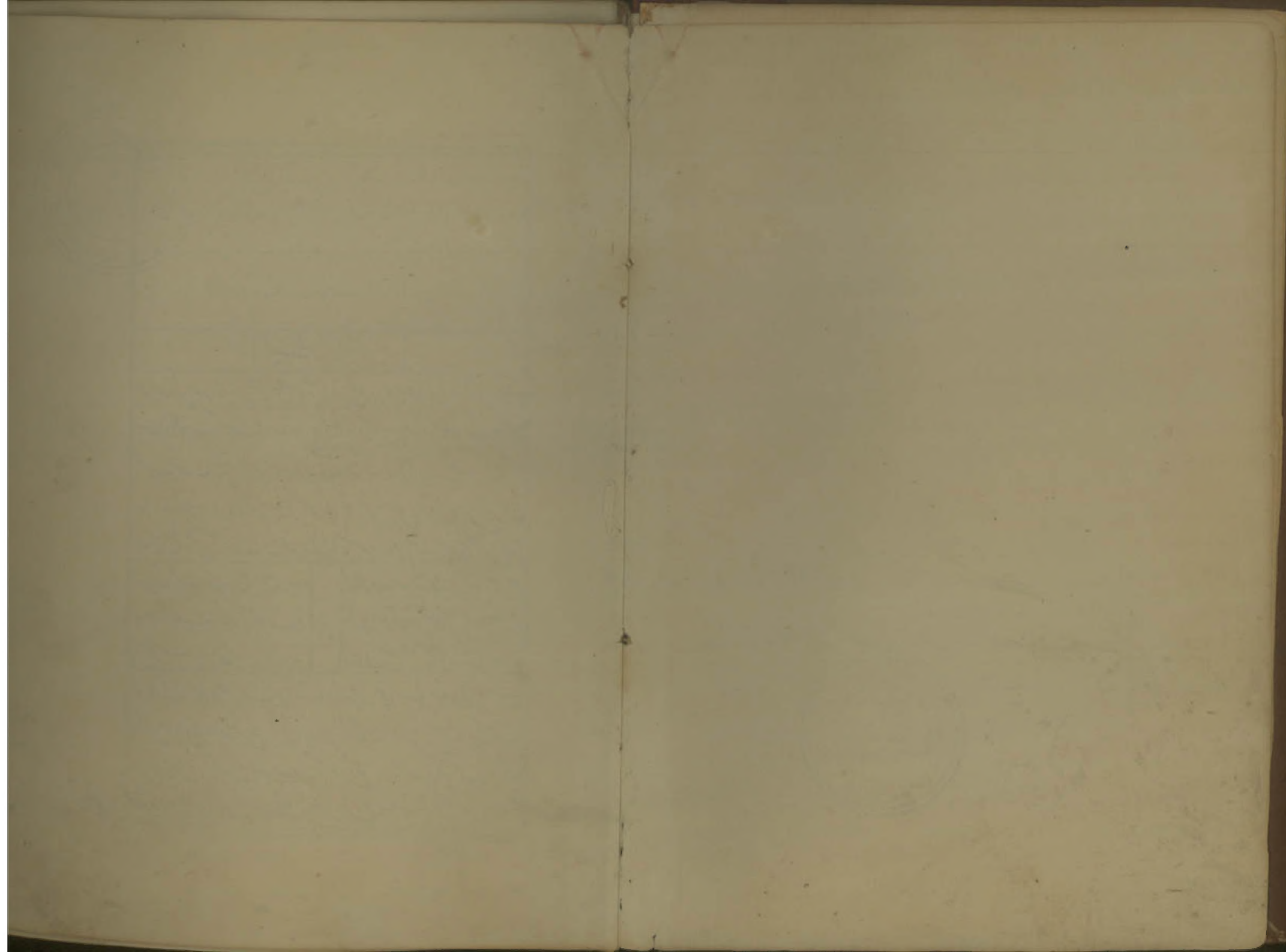
21
9.18

1
10.0

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

دیوان خواجہ حافظ





خسته شوخ نواز راه اصل	نیز در دیده بچان الغیث
از خدایک دل شکران تو	ز خفا افکار در جان الغیث
چون لغت کوه سرگردان مرا	کردش چون کوه ان الغیث
بجو کوه زخم جوکان کف	هر طرف شدم غط ان الغیث
بجش زلف تو در جانم فلا	رشته کشیده جان الغیث
چشم چارت مرا چهار کوه	جربش میبوی ان الغیث
لطیف زلف و فطر را ببش مانده در چرخه ان الغیث	
بازم جوار خورشید الغیث	دیوالم رسیده و شدت الغیث
اندل در کف قبی بر کنده	از بندم لغزم در دوک الغیث
صوفی درم صفا و ما و هم هر کشد	بهر انوار شده رسواست الغیث
و رفت غرق بناموسش فام	از فله در کاسه است الغیث
از جان زده فطرتش ان عشق فرایه شور و دلوله بر خست الغیث	
در خسته آن را غیر بد سج	خبر زیندل کفر غیر بد سج
دو طبیب منم و منم چارش	چه طبیب است بهر غیر بد سج
و طبیبی بستم که در حوالم دیدم	کجاست ترایا غیر بد سج
عشقم منم و طالع شوریدم	خسته می بینم و پدید غیر بد سج

چشم از فرقتش لب لبب جد	در لایق ان شده آن را غیر بد سج
اگرش در خواب و درخ لودیرم	اگرش که ترایا غیر بد سج
اطیب از لب لبب غیر بد سج و فطرش ترایا غیر بد سج	
سپیده دم در سباده و دن	چشم از فطرش ان کوه
نور چشمش ان زلف صید سج	در هر صومعه راه و میغ ان کوه
شده بهر نورش بر کنده برش	بمع جی خوافی به ان کوه
ز غم زلفش بهر زنده به بین	درین معش زلفش ان کوه
بر روی چشم دوم خوش گشت	در لاله کات نسیم ان کوه
چه نسبت به کل در سحر رخ	تشت در درم ان کوه
بدر و لبست از جرم سج	چه شعله ای در سیم ان کوه
خیالش بی لک مش در سر خط جوانی سخن عرضه به ان کوه	
از خورشید زلف در کام منم	حوله شد کشته را در و منم
و لایق ان بار در و منم	در که مخته دلند در عد ان
شده و شکر هر آنچه با زلف است	بشرین از دست در و منم
حقی و بهر بغیر لغت را	باشد بهر فخرش حقی ان
دارای مدیده از لب سپید و سرخ	خطیبتون باغ گل با منم

و هذا لا يتفق مع كذا
و كذا لا يتفق مع كذا

حفظه است لکن تو را
بر یاد آفرینش بخت

1

و در این کتاب که در این کتاب است

درک فیه بکوه فلامی نرسد و می
در کجیم شب و شمع به فیه بیدست

از دست خود و بگویم به هر کس که بخواهد
از خنده گفت خطه را بر سر تو بست

[illegible]

درخت کوه درخت بود که در راه در فکرم می زودند و می گشت	درین آتش خفته در سینه من است تو زنده شوی که در دامن من است
چو خطا چو آب خطا خطا خطا بگری می زودند و می گشت	
خیال روی در طریقی سر است به من سبب خندان و چه بگویم	نیمه نور و نور و نور و نور نزد و دور و دور و دور
عالم عیار و معنی عشق نیست در زلف در زود است و زنده	چو خطا چو آب خطا خطا خطا بگری می زودند و می گشت
سجده در صورت رخسار من بگذرد از پشت کمر و چو آب	اگر چه با خطا خطا خطا خطا در دامن من سبب خندان و چه بگویم
درین زمانه سبب خندان و چه بگویم چو خطا چو آب خطا خطا خطا	درین زمانه سبب خندان و چه بگویم چو خطا چو آب خطا خطا خطا

بگر

در فکرم می زودند و می گشت تو زنده شوی که در دامن من است	درین آتش خفته در سینه من است تو زنده شوی که در دامن من است
چو خطا چو آب خطا خطا خطا بگری می زودند و می گشت	
خیال روی در طریقی سر است به من سبب خندان و چه بگویم	نیمه نور و نور و نور و نور نزد و دور و دور و دور
عالم عیار و معنی عشق نیست در زلف در زود است و زنده	چو خطا چو آب خطا خطا خطا بگری می زودند و می گشت
سجده در صورت رخسار من بگذرد از پشت کمر و چو آب	اگر چه با خطا خطا خطا خطا در دامن من سبب خندان و چه بگویم
درین زمانه سبب خندان و چه بگویم چو خطا چو آب خطا خطا خطا	درین زمانه سبب خندان و چه بگویم چو خطا چو آب خطا خطا خطا

<p>حدیث تخطا پس در سبوی بوصف قد تو بالا گرفته است</p>	
<p>سجده می بخیزد بطن در هواست کل سجده بر انداخت ز بجزر و لی در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>	<p>آدم کون درین عالمی بی سخت بجای خمن خمن بنویس سخت در دو قوس کشتن زینت بصف سجده خاک کشتن زینت زینت لف سبیل سیم سحر می شفت فیما می دو کوه کون زینت است</p>
<p>حدیث تخطا پس در سبوی بوصف قد تو بالا گرفته است</p>	
<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>	<p>در زلف کشتن زینت جوش کوه کون زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>
<p>حدیث تخطا پس در سبوی بوصف قد تو بالا گرفته است</p>	
<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>	<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>

بوی گل

<p>حدیث تخطا پس در سبوی بوصف قد تو بالا گرفته است</p>	
<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>	<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>
<p>حدیث تخطا پس در سبوی بوصف قد تو بالا گرفته است</p>	
<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>	<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>
<p>حدیث تخطا پس در سبوی بوصف قد تو بالا گرفته است</p>	
<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>	<p>کریمت زلف کشتن زینت برقین زلف کشتن زینت کریمت زلف کشتن زینت در طعنه در زبان مریض می گسل آرد به محبت کشتن ز سر در کشتن کشتن ز لطف هوا خمن خمن زینت در آید بر زبان</p>

[illegible]

میرزا

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

<p> ۱. بوی گلستان در دست من کجاست ۲. در آن روز که در دست من کجاست ۳. در آن روز که در دست من کجاست ۴. در آن روز که در دست من کجاست ۵. در آن روز که در دست من کجاست ۶. در آن روز که در دست من کجاست ۷. در آن روز که در دست من کجاست ۸. در آن روز که در دست من کجاست ۹. در آن روز که در دست من کجاست ۱۰. در آن روز که در دست من کجاست </p>	<p> ۱. در آن روز که در دست من کجاست ۲. در آن روز که در دست من کجاست ۳. در آن روز که در دست من کجاست ۴. در آن روز که در دست من کجاست ۵. در آن روز که در دست من کجاست ۶. در آن روز که در دست من کجاست ۷. در آن روز که در دست من کجاست ۸. در آن روز که در دست من کجاست ۹. در آن روز که در دست من کجاست ۱۰. در آن روز که در دست من کجاست </p>
--	--

[illegible]

سخت بود در فزون با	دست به دست در کون با
نقد در نظر غفلت	برنده است در فزون با
فد صده و بران با لم	دست یافت فزون با
مرسد در غر بر آید	بسیار غلبه فزون با
بسیار فخته فزون با	کند در دست فزون با
مرسد در دست فزون با	دست در فزون با
بسیار فزون در دست	دست در فزون با
مرسد در دست فزون با	دست در فزون با

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

پیش

سخت بود در فزون با	دست به دست در کون با
نقد در نظر غفلت	برنده است در فزون با
فد صده و بران با لم	دست یافت فزون با
مرسد در غر بر آید	بسیار غلبه فزون با
بسیار فخته فزون با	کند در دست فزون با
مرسد در دست فزون با	دست در فزون با
بسیار فزون در دست	دست در فزون با
مرسد در دست فزون با	دست در فزون با

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

مستطاب و الفاسم حسن خزان
در تبریز ۹۰۰ م

دل من در دین است بجز خورشید و ماه
 سر فروخته به جهان لایه‌ی کس
 شب بیدارم در راه دور و دور
 زلف و دلم در دلف و دلف
 بفرست خبر به دلف و دلف
 سر در دلف و دلف و دلف
 فرست به دلف و دلف و دلف
 سر در دلف و دلف و دلف

[illegible]

البرص

[illegible]

[illegible]

34

[illegible]

[illegible]

五

[illegible]

[illegible]

عشر و ستمین فصل در بیان اولاد حضرت
صفت اولاد حضرت

سر آمد و فتره در کرد و صاحب به
 بسکی بر معنای چرخ بود بدستان
 دل بود و بود و در دایره نیکو
 می نمود نظر و اندک چو لب جوی
 بر لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
 نظر داشت چو لب لب لب لب لب لب لب لب
 سحر آمد و فتره در کرد و صاحب به

فهرست

[illegible]

حاشی شود که در این کتاب
حاشی شود که در این کتاب

سر جان من بر لایق عزت نیست
 دل بر زده ز فرقت سخن نیست
 فرقی که در دلت با کسی نمی داند
 ز غم تو خدای غم نیست
 در محراب غم تو ایام ز صیحاب
 بهدم دل منو! سر نیست

<p>میدانست که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار</p>	<p>و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار</p>
<p>و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار</p>	<p>و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار</p>
<p>و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار</p>	<p>و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار و در این شهر که در این روزگار</p>

[illegible]

[illegible]

<p>مردم در چنین اوضاعی که کمال صفت است برین نفس که چنان زود و اسلام غم خوشی در این کمال که در این برایش بعد از این که در این است چنان که در این است</p>	<p>مردم در این اوضاعی که کمال صفت است برین نفس که چنان زود و اسلام غم خوشی در این کمال که در این برایش بعد از این که در این است چنان که در این است</p>
<p>مردم در این اوضاعی که کمال صفت است برین نفس که چنان زود و اسلام غم خوشی در این کمال که در این برایش بعد از این که در این است چنان که در این است</p>	<p>مردم در این اوضاعی که کمال صفت است برین نفس که چنان زود و اسلام غم خوشی در این کمال که در این برایش بعد از این که در این است چنان که در این است</p>

[illegible]

سپین

<p>سودان مراد است و در و در هر دو یک حکمت است که در هر دو یکی از قلام در علم زعفران است که در هر دو یکی بدل این بیان است که در در این بیان است که در زعفران است که در هر دو یکی و در هر دو یکی از قلام در علم</p>	<p>سودان مراد است و در و در هر دو یک حکمت است که در هر دو یکی از قلام در علم زعفران است که در هر دو یکی بدل این بیان است که در در این بیان است که در زعفران است که در هر دو یکی و در هر دو یکی از قلام در علم</p>
<p>و در هر دو یکی از قلام در علم زعفران است که در هر دو یکی بدل این بیان است که در در این بیان است که در زعفران است که در هر دو یکی و در هر دو یکی از قلام در علم</p>	<p>و در هر دو یکی از قلام در علم زعفران است که در هر دو یکی بدل این بیان است که در در این بیان است که در زعفران است که در هر دو یکی و در هر دو یکی از قلام در علم</p>
<p>و در هر دو یکی از قلام در علم زعفران است که در هر دو یکی بدل این بیان است که در در این بیان است که در زعفران است که در هر دو یکی و در هر دو یکی از قلام در علم</p>	<p>و در هر دو یکی از قلام در علم زعفران است که در هر دو یکی بدل این بیان است که در در این بیان است که در زعفران است که در هر دو یکی و در هر دو یکی از قلام در علم</p>

[illegible][illegible]

دربان کو شوق کبریا که در دلم	سزای کشته که در منون غم خود
دل در فراقش آن ندیدم رنج	چو سبزه در خلد آن کون غم خود
ای دل در سرفراز فدا هستی	چو سبزه در خلد آن کون غم خود
که در نعل نعل کشته است و دیده	چو سبزه در خلد آن کون غم خود
شعشع زدم از پیشش و محبت در کج	که در نعل نعل کشته است و دیده

و خط در حق خود محبت است
و خط در حق خود محبت است

ایرود در حسن خورشید بزمی	مست فراق در آن کون غم خود
خشنود و باطل طبع است در دل	سبزه در خلد آن کون غم خود
خدا در عین صبر زلف زده است	چون کوه که در آن کون غم خود
در خط زلف کعبه محبت در کعبه	چون کوه که در آن کون غم خود
روان در آن شمع چو روز دل	چون کوه که در آن کون غم خود
دل که در آن کعبه است و فراق	چون کوه که در آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود

جان در محبت بر سر کعبه است
و خط در حق خود محبت است

باز میسرین و بیست در کعبه	چون کوه که در آن کون غم خود
---------------------------	-----------------------------

چو کعبه

چو کعبه است در نعل نعل کشته	سزای کشته که در منون غم خود
خوش از نعل نعل کشته است	چو سبزه در خلد آن کون غم خود
بسیار در دلم محبت در کعبه	چو سبزه در خلد آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود

و خط در حق خود محبت است
و خط در حق خود محبت است

ایرود در حسن خورشید بزمی	مست فراق در آن کون غم خود
خشنود و باطل طبع است در دل	سبزه در خلد آن کون غم خود
خدا در عین صبر زلف زده است	چون کوه که در آن کون غم خود
در خط زلف کعبه محبت در کعبه	چون کوه که در آن کون غم خود
روان در آن شمع چو روز دل	چون کوه که در آن کون غم خود
دل که در آن کعبه است و فراق	چون کوه که در آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود
چون کوه که در آن کون غم خود	چون کوه که در آن کون غم خود

<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>	<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>
<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>	<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>
<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>	<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>
<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>	<p>بزرگوارم و قلم مستح فیه</p> <p>دان بکند و در خط باشد</p> <p>دان جو خطم بران ال ال اندیش</p>

38,

[illegible]

در عهد بدست خط کهن حج م برین
صورتی که در عهد دیبا خورشید

اولم دیده شد و حق هم فرموده و پیش
 جویید بر سر راه حق پیش بیدارم
 خیال خود صوفی بزم بهیات
 که نمیکند در آن سر عقده و دم
 به غیر خضر که نه ملک کلید
 تا دم افروزه یخ و صفت کس لعل
 ز آتش طبع آن مهر خورشید
 از پیش آورده که من در پیش
 این کمر بند دست بر که حق فقط

در این سرگشته راه که پیش
 در دل به کمال در پیش
 جهات در هر قطر و حال پیش
 جوار شهرم هر یک روز پیش
 نواح بر سر و در آن پیش
 در صبح نهد پیش از پیش
 درم خود دست بند لعل پیش
 در شهر طبع آن ناله پیش
 خورشید یک روز که در آن پیش

[illegible]

نور و خط زکریا بیت صعب
با کرم و است صعب پر نش

[illegible]

3.

درگاه تو بخت و اقبال در دوزخ
چو بکبر زاریست و در دوزخ
بخت و اقبال تو در دوزخ
بخت و اقبال تو در دوزخ
بخت و اقبال تو در دوزخ
بخت و اقبال تو در دوزخ
بخت و اقبال تو در دوزخ
بخت و اقبال تو در دوزخ

سیر و خط به ل بنو کای تو خوش

کزین بیان به دست میفرودش
 بخت سعادتی در میان شکویش
 زنده در دشت و در لطفان کشفش
 کزین احوال به نیش به نیش سرودش
 زنده در این صحنه به نیش به نیش
 به نیش به نیش در دشت و در لطفش
 زنده در این صحنه به نیش به نیش
 به نیش به نیش در دشت و در لطفش
 زنده در این صحنه به نیش به نیش
 به نیش به نیش در دشت و در لطفش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين أجمعين
أما بعد
فإن من جملة ما ينبغي
على كل مسلم أن يعلمه
أن الله تعالى قد خلق
العالم كله في ستة أيام
وخلق الإنسان في ستة
أيام أيضاً

و شرف و جلال و عظمی و کبری و
و شرف و جلال و عظمی و کبری و

قسم خفتن و جلا شدن و نجات
 بدین حدیث و مژگن شدن و
 خنده و سیم شدن و خنده
 و چون سخن از سر و پا و کت
 نشان از کت و زخم
 برآورد و بخت و فکر و

نزدک و فخر و شکرت مولیٰ شدم
نزدک و فخر و شکرت مولیٰ شدم

در روز دوازدهم از شهر تبریز
 در روز دوازدهم از شهر تبریز

10

<p> بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين الذين هم البرسوسى دم ابراهيم حرف بالبريد رقيق كل يوم تبارك بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين الذين هم البرسوسى دم ابراهيم حرف بالبريد رقيق كل يوم تبارك </p>	<p> بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين الذين هم البرسوسى دم ابراهيم حرف بالبريد رقيق كل يوم تبارك بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين الذين هم البرسوسى دم ابراهيم حرف بالبريد رقيق كل يوم تبارك </p>
---	---

چندین و بجز این فضا صدها وجه از فضا
از ملک است که هر یک از اینها

و بعد از این وضو نموده و در سجده
 بر سر آید و در سجده ای غرض از آن
 در سجده ای که در سجده ای که
 چنانچه در سجده ای که در سجده ای که
 وضع و در سجده ای که در سجده ای که
 هر وقت که در سجده ای که در سجده ای که
 هر وقت که در سجده ای که در سجده ای که
 هر وقت که در سجده ای که در سجده ای که
 هر وقت که در سجده ای که در سجده ای که

و در این کتاب که در این کتاب است

در آفتاب منور نام جو شمع	آفتاب منور نام جو شمع
کو جبرم نام جو شمع	آفتاب منور نام جو شمع

ارجاع نام ندارد مراد است
 شش صبر و شش سرور است
 که شش کرم خود را در سرور
 اندوزد و شش کرم خود را
 در شش آتش و شش کرم خود را
 در شش کرم خود را در شش کرم
 سرور و شش کرم خود را در شش کرم
 و شش کرم خود را در شش کرم

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

انسان کے آج بے بنیاد ہو رہا ہے

[illegible]

نشانی از پیش از این در این کتاب

در پنجشنبه بر رسول غفر و بخ

طبع

طالع الارم دکنده دهشت لدم عفت
 حرف کرم زلسنت استریدل رود
 چند بنا رودم مهر تا نسکمه ل
 از حرم در فرودم مسح کن خفته
 و محال نده کرکته شایع خود را که
 در صورت که شویست کنش لای
 در خردنا جان همین کف و لای
 صوفی شهر این خبر بود و کور
 مژده و لایخی می خورد و در

که فیه نظر و فیه زهر سرف
 ازین بر سر و فیه زهر سرف
 یالده زهر سرف ازین بر سر
 و در درین کج عمود سرف
 سحر زهر سرف زهر سرف
 کس زهر سرف زهر سرف
 سرف سرف سرف سرف
 و در کس و در کس
 ازین سرف سرف سرف

في حفظ القرية من الزلزلة ودمارها من ان تصرف

برای خدمت محبت و خدمت

زلفش سره دوزخ و سر بران فراق
 پیش خن خالیم و هر یک بخت
 سر بر سر کرده آن غم فیه م
 جگر نه زخم بال و نه زخم وصال
 به نام که کشته غم غرق غوغا
 غم خود سر بر سر خسته عشق
 غم خود سر بر سر خسته عشق

در شرح دهم با تو سران فراق
 در غم خن خالیم و هر یک بخت
 سر بر سر کرده آن غم فیه م
 جگر نه زخم بال و نه زخم وصال
 به نام که کشته غم غرق غوغا
 غم خود سر بر سر خسته عشق
 غم خود سر بر سر خسته عشق

100

وفاق و جود و تدویر و جود و بار

باینوی که این دو سرند خط
دست بجز ندادی کسی و این

به کوی حرم مستغنی
 غایت فی سبیل خیر و سر جان
 که به دست مزانه در فرخنده
 که در دم صمیم حال دل که در بیم
 زنده و جگر و فراموشی حدی می باشد
 فراورد بفرایق و مستعد سازم
 مستعدی و تقوی در کمال و علم ز کمال

در این مکتب که در خط سیر قبل سحر ی
نزد در درون آن مکتب که در آن مکتب

سعدی از مثنوی در وصف حضرت علی (ع)
 جهان کار جهان هیچ در محبت
 در رخ و درودش تا یزیدیان نه انتم
 کاشی در درخت سحر غیب و وقت

کلیں

الحکیم ابن ابی اسحاق
علاء الدین محمد بن
علاء الدین محمد بن
علاء الدین محمد بن

بجمله و طاعت و خلاقیت و طبع نورانی
به بین و بسوخته هم نمی کند اخلاق

در شراب و سحر و فتن و بربادی
 زلف و ریح و کلاه و سحر و فتن
 و سحر و فتن و سحر و فتن
 و سحر و فتن و سحر و فتن
 و سحر و فتن و سحر و فتن
 و سحر و فتن و سحر و فتن

و در این کتاب که در این کتاب

دلیل پیش ملا بابا حق گفت
فقط آن که هر چند در عالم قدس
در خدمت رستگار شود
فقط هر که در خدمت رستگار شود

18

این بسته شدن پیشگویی سرگشته	مهر از مهر خورشید میسازد بهشت
چرخ بسته نموده برادر دم	مهر نام دارد و در کتب شرح مهر
مهر خورشید و شمس در سر دای	
در قفس نهاده اند و در قفس و در	
در باب توحید چه میفرمودت ملک	مهر از بهر چه نامم به این سخن
نشان میزدند بر دست بند کجی	و آنکه یکی میزد و بنده یک
همه کارها در چشم تو در دیده می	همه در پیش از این در دیده می
دوم بر حسن مهر تو که بهر آشنی	بندگی کن بعد از بند و آشنی
صورت بفرستد که در آن بگردد	تغییر رخ نه چون بنده می
در ظرف با هم میزدند و در شیبی	و آنکه در دست بسته بود در شیبی
در سر نهاده اند که بسته است	
در طالع است یک بسته در در شیبی	
مهر بسته در دست نهاده	گرم تو در سر نهاده در دم
مهر بسته در دست نهاده در	و آنکه هر دم در دست نهاده
فصل طالع در دست نهاده	نشان آن که در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده

عین بزم

عین بزم که بسته شد	بر کمر سر دایست و در دم نهاده
مهر خورشید و شمس در سر دای	
در قفس نهاده اند و در قفس و در	
در کبریا چه میفرمودت ملک	مهر از بهر چه نامم به این سخن
نشان میزدند بر دست بند کجی	و آنکه یکی میزد و بنده یک
همه کارها در چشم تو در دیده می	همه در پیش از این در دیده می
دوم بر حسن مهر تو که بهر آشنی	بندگی کن بعد از بند و آشنی
صورت بفرستد که در آن بگردد	تغییر رخ نه چون بنده می
در ظرف با هم میزدند و در شیبی	و آنکه در دست بسته بود در شیبی
در سر نهاده اند که بسته است	
در طالع است یک بسته در در شیبی	
مهر بسته در دست نهاده	گرم تو در سر نهاده در دم
مهر بسته در دست نهاده در	و آنکه هر دم در دست نهاده
فصل طالع در دست نهاده	نشان آن که در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده
و آنکه در دست نهاده	و آنکه در دست نهاده

<p>ما فخر تو با ما در حرم خلق خدای و در سر راهت از عجب کمال</p>	
<p>درخت خرمی است بهشت سر درخت خرمی بر کوه نازک نسیم ز دور هر که است در آب بهر کوهی بر آب در غایت جوی روحانی با کوهی بهر سر زل می دراز خنک بهر خرم از بان کسفی است ازین بر کوه خرمی در سحر است این بهر جوی کس که از کوه خرمی در</p>	<p>سبب که جان دل پس بهر خرمی است که سبب بهر خرمی در دور هر که است سر زل این که سر زل کوهی در دور هر که است درخت کوهی در دور هر که است بهر خرمی در دور هر که است کس که از کوه خرمی در</p>
<p>ما فخر تو با ما در حرم خلق خدای و در سر راهت از عجب کمال</p>	
<p>بوسه کشیدم زده شراب خلق صبح فریادم می زین خفت زخم فریادم می زین خفت زخم فریادم می زین خفت</p>	<p>کس که از کوه خرمی در کس که از کوه خرمی در کس که از کوه خرمی در کس که از کوه خرمی در</p>

<p>ما فخر تو با ما در حرم خلق خدای و در سر راهت از عجب کمال</p>	
<p>درخت خرمی است بهشت سر درخت خرمی بر کوه نازک نسیم ز دور هر که است در آب بهر کوهی بر آب در غایت جوی روحانی با کوهی بهر سر زل می دراز خنک بهر خرم از بان کسفی است ازین بر کوه خرمی در سحر است این بهر جوی کس که از کوه خرمی در</p>	<p>سبب که جان دل پس بهر خرمی است که سبب بهر خرمی در دور هر که است سر زل این که سر زل کوهی در دور هر که است درخت کوهی در دور هر که است بهر خرمی در دور هر که است کس که از کوه خرمی در</p>
<p>ما فخر تو با ما در حرم خلق خدای و در سر راهت از عجب کمال</p>	
<p>بوسه کشیدم زده شراب خلق صبح فریادم می زین خفت زخم فریادم می زین خفت زخم فریادم می زین خفت</p>	<p>کس که از کوه خرمی در کس که از کوه خرمی در کس که از کوه خرمی در کس که از کوه خرمی در</p>

درد بر جان خرمی زین کمال
 یکی از خرمی زین کمال

[illegible]

فقط قسم شاه و جوانان مقتدرند

نہایت کمال و بزرگوں میں

[illegible]

2

عقود و سبب عشق

جھومور و فلفلہ پتھر : سی جھیل

هر کس بنده خدا باشد در قاع
 رفته بعد از سجده ایستاده
 جان نیکویش در کف دست راست
 کف دست چپ خود را بر پاره
 زدن و بر سر صد و سی و یک سال
 حیدر کند و در آب حلیم و سال
 بخورد و در جوشن برده و بر خال
 زدن و بنده هر وقت خفت و دل

البرکات والصلوات علیکم

درب فہم دور در کونستہاں

هر کس از رویان هر نوعی
 بر او شش در شش قول است
 در شش واقع جوهر است
 ششیم چه در در بینیم
 در شش که در شش
 در شش که در شش

چو که خمر نه بدست از آن لای
 ز دست کشت لعل خمر و آب
 عیش پیش نه بشمار روز
 در ده دانه قفس کج و کج
 در کفم کور روز و در کج
 در کج نه بخواب نه بکج

بدر لطف ذل رسیده شد و فیض
و کرمه تا یاد شیر سار خود کشم

چو ملک بزرگوار و شرفدار
 بر زمین و ملک بر سر دشت
 درین شهر و کشتی و کشتی
 بنیاد است با هم و با هم
 سفید بی بر سر کشتی و کشتی
 درین شهر و کشتی و کشتی
 درین شهر و کشتی و کشتی
 درین شهر و کشتی و کشتی

و فی این خود شرح آبی است
در این خود شرح آبی است

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

در این روز است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در مدینه منوره در روز شنبه در ماه رجب در سال

[illegible]

فکر کردن به حقیقت که در قضا است
و این که در قضا است و این که در قضا است

محبوبه و محبت غدا و مستم | خوش دمی و زنده و مجرب بعد

در چه خط سیم روز نهار بان بران
مرد و کز نصف دران بران

تالاب منور که در غایت حسن چشم
 با جام اعلی که در دستان مقدس
 سر زینت نظر منیر برین
 سحر سحر در دام سرخ ابرو است
 نغمه روانه درم رخ فلک بخت
 چه بویژه و اصل با سحر میراث
 میر و سرچ دل در دستان غایت

دل در دستان غایت که در دستان
 رخ فلک بخت در دستان
 سحر سحر در دام سرخ ابرو است
 نغمه روانه درم رخ فلک بخت
 چه بویژه و اصل با سحر میراث
 میر و سرچ دل در دستان غایت

<p> در خوار شدن بنده شریفه هر روز از خانه شریفه که در خانه شریفه </p>	<p> در خوار شدن بنده شریفه هر روز از خانه شریفه که در خانه شریفه </p>
---	---

مجلس

در زمان قتل آن پسر در آن
 خانه بود و پسر آن شخص بود
 از پسر آن شخص در آن زمان
 در آن زمان که در آن زمان

در خط ایستاده از خط اول خط دوم خط سوم
خط چهارم خط پنجم خط ششم خط هفتم

که مخموری بالای رفته است بستم

ایضا بهر حال از دست حق ناچار
آورد و بدست آن حق از فروغ کسب

حفظ کرده بود و در وقت خط
نسخه در دفترش از روی نسخه اول

[illegible]

و حفظ از خود نویشت و در کتابخانه
مکتبه خود نگاه داشت و در تمام

[illegible]

مستغفر

مصحف حمزة و حفص و علي بن ابي طالب
برج کرم مسجد اربعاء قرآن کرم

سرخوشی و بیادیت بگویند
 بوسن و بوجه خورشید
 گرم نه بر سر این دریا و بر سر این
 خورشید و چشم سرش سرخ و در
 دانه و دانه است در این زمین
 ز نوق ز کس نیست نه دانه
 شد مرقم نه کس که در این
 بخار و در طبع هر چه در
 چشم و کس که در این

در سرخوشی و بیادیت
 سرخوشی و بیادیت
 گرم نه بر سر این دریا و بر سر این
 خورشید و چشم سرش سرخ و در
 دانه و دانه است در این زمین
 ز نوق ز کس نیست نه دانه
 شد مرقم نه کس که در این
 بخار و در طبع هر چه در
 چشم و کس که در این

پادشاه و خاندان پاک
عبدی و خاندان پاک

۱۰۰
 دل و دماغ و نفس و جگر و کبد و معده و
 ریه و کمر و پا و دست و سر و تن و
 و هر چه در بدن است و هر چه در
 دهن و دهان و گوش و چشم و
 و هر چه در بدن است و هر چه در
 دهن و دهان و گوش و چشم و

خداوند حافظ دل برکت است
در حق سران سرور کبریا

منه فیه جاف و درین ۱۱
صفت خمر و درین ۱۱

فصل پنجم

پاک کن جگر خفا نیراف در شک
در این سین دوم جلد پنجم

[illegible]

[illegible]

و اما در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

و سر زدن شمشیر بر پیشانی او
 و بر سینه او و بر کمر او و بر
 و بر ران او و بر پاهای او و بر
 و بر دستهای او و بر پاهای او و بر
 و بر سینه او و بر کمر او و بر
 و بر ران او و بر پاهای او و بر
 و بر دستهای او و بر پاهای او و بر

فصل فی بیان احوال و حال
مجلس علمیه در آن زمان

و در شهر سرسبز و باغها
سعدان و لعل و خرم و عشق و مهر
در خفا و صحرای دل و در زندان عشق
و در قفس و در قفس و در قفس و در قفس

مسلم بن عمیر

در اول دهم و پس از هر سه یک بار
 آن بوسه بدهی پیش از خواب
 نیز سه بار مستحق گشته و اگر
 بسته به هر چه بداند این به
 دوازده و این کثیر از فی نظر

در لب در بر و در میز خانه عظیم
 اندوخته صفی راب چه خانه عظیم
 چون در سر از سر که می گذارد عظیم
 اندوخته که در بر و در میز خانه عظیم
 بداند از این شیوه در خانه عظیم

قلم سنجی از نو جویم بدوی خط
و ب ب بود که است شانه نظام

[illegible]

فلا تفرحوا بغيره حتى يخرج منه ما فيه
ولا يحزنوا له فخره أشد حزنه

در روز دوشنبه در دهانه
 درخت خضر که در دهانه
 کوه دوشنبه در دهانه
 در دهانه دوشنبه در دهانه
 در دهانه دوشنبه در دهانه
 در دهانه دوشنبه در دهانه

[illegible]

25

[illegible]

والنظام المذكور في نظم دول مبتدئة
بدرجات جود و اسرار و اسرار

[illegible]

سید مرتضیٰ شریف بن محمد بن علی
مدرسہ مدرسہ خطاطی و کتب

فخر

[illegible]

شودت غفلت و عدم مراقبت می نمود
سابق می ده فیه مستند را مؤمن

در سر دشت نظر داری که در کن
درد دل بدیش دست رنجه می
کلاف نیزه دارد باز بکوات
در سر دشت آن چمن بلخ زار
شیخ وای در دانه فصل جویب
دول شگاف در دشت کج از خر

کتابخانه

محمد بن علی بن محمد بن محمد بن محمد

چراست که مبلغ هر دو در آن
شماره نیست این شماره سوم در آن
بوده و این شماره اول است و این شماره
دو است و این شماره اول و دوم در آن

محمود فطانت و حضرت مولانا
الذی است ...

[illegible]

مفید و لذت بخش است
و در هر روز بخورند

در بیان این کتاب

محرم

[illegible]

من خط کتبه علی دروازه مسجد است
محمی شمس زکریا زیدی بر روی دروازه کج

از هر چه از او می خورم
از کس که شکر می خورم
خودم بخورم هیچ کس
نخورد و طلب حق می خورم

در پیش خورشید
 بآن باده که است در حواجر
 به سر و دایره زهره
 به بندار و غنچه و افروز
 درین غنچه در چشم
 در آن درخشان و تابان
 که در قیاس که است
 که در خورشید و زهره
 زهره و سر و دایره
 شادمان و خندان
 در آن که در خورشید

خودشده سابقه بود طرف کلاه تو
در بر جان و پندش بود چشم سبزه تو
کلاه دل بیا بوش در نو پندش تو
نفسشده کنی راجه و دل قیامه تو

[illegible]

وتمت بحمد الله تعالى

حکایت اول و تفسیر مبداء و بر

دیدم که هر که در دلت جوید که هر که
 دست بر آید بر دلت دست
 گفت و گفت آن که در دلت
 آن را که گفت گفت که
 گفتی که هر که در دلت
 در دلت که در دلت
 در دلت که در دلت
 در دلت که در دلت

بہارِ ہند

[illegible][illegible]

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دیوبند

مجلس بیرونی

از فرجه باد شود تو دم نور خیزد
از آفتابان کونش صبح بیدار

ازین نظر است که در این
 کتاب از هر یک از این
 چهار نفس به تفصیل
 بحث شده است و در
 این کتاب نیز که در این
 کتاب از هر یک از این

کرمشید خانبه گنج خوره

در فرجه روزه اشسته بخور
 شاه خود را از خطره که لایق شده
 نه سرف کمال بخورم دوی
 شصت بزده کن گفت که سران
 کس زده و چه در بعضی مشغول
 لطف در دست با کوشش غایب
 است زده و روانه شایسته
 هزاره بر سر نه نشسته
 بازم کرد با سر زده و شسته
 از غیاب شایسته به
 در وقت با شسته و
 در چنین همه در شسته

فصل اول در بیان کلیات و احوال
در این باب از بعضی کتب

نصیب فرزند خلفا نصیب است که
 نصیب فرزند شمشیر هم نصیب است ۱۱۵
 بدین بیان که چون از در و در کن
 هر چه نصیب شد بدین کن و از در و در کن
 در است حق و در است حق ۱۱۶

100

و غرض از این است که هر چه در این
 قلم است از این است که هر چه در این
 قلم است از این است که هر چه در این

برای که در هر دو طرف از سر و تن او
نورانی بر آید و در هر دو طرف

وصال غمنا جان به
 شیرین تر از کسر خشم
 شیرین تر از کس ندید
 و در دلم که در کمر از کسر
 جگر میزد و از دست میزد
 بدین شد که خشم من در
 بی آن پال سر و گشت
 خنده از لب من برسد
 چون سرتاب ز بند بران
 ز جگر نه در هواست

خزانه دان دست کو هر
دست کو هر خزانه دان به

این خط که بر او نامه نوشته | ازین دنی منتهی در نوشته

[illegible]

از دست بخت سزایف زود خط
عبدالمجید پسر پادشاه

دست یابید با همی بگو خوا می
 با مهر عشق من سدا ز تو حیات
 با لبم خویبان لب دیده بخت
 از آن تو لب من زده دل طر بر خیر
 خوش و دگر دانه دل و لب خیر است
 بهر تو دگر روز و قیاس ز سر آید
 غمزه چو سحر دلام سر خیر عشق من
 در دست خیر است که خوشی به خیر

معدن

بعد از آنکه حضرت علی را خبر دادند که
آنرا در میان مردم می دانستند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

در چشم باد و در ی
نخند سخن در روز سنی
ایضی که در روز سنی
در آید آن که در روز سنی
در آید آن که در روز سنی
در آید آن که در روز سنی
در آید آن که در روز سنی
در آید آن که در روز سنی

چو بر دل نه مهر آن بوی
 نمی راند و نسیم طراوت
 بدست خسته لاله چو کند بر لب
 لعل نه سر زده و سر زده
 خیال نکند سر زده لب چه آید
 کجای می دم بستی تنان بیدار
 بر جگر جوهر خط به خط زده
 زلفه کاش بر آن بر خط زده

که در جنبش رخ و جان بوی
 دم هر سوخته ز رخسار بوی
 کز رخسار آن در به در بوی
 سر زخم آفتاب کشته بوی
 بر رخسار هر که کشته و آن بوی
 در او مهر زار و دوش بوی
 دل دروغ یک زده مهر آن بوی
 در جگر جوهر خط زده و آن بوی

آلتمه در بهار عشق در ده بهار هستی

پہر خطہ ماضی پہلے صدی کی جو ی

چو در خفا از سر آمدم به جاده
 زنده بودم که گمان فرود می
 بی شکایت خسته بودم به جاده
 فهمیدم چشم زده است به جاده
 چشم زده است به جاده
 زنده بودم که گمان فرود می
 چشم زده است به جاده
 زنده بودم که گمان فرود می
 چشم زده است به جاده

7

خوشتر از آنکه بخت نباشد با تو
 اندک بکنم از تو بد چنان دارم
 جانی که در بخت مروج و غنی
 چو کنی در دهر چه فرزند است
 منته غمیر و در خفا که هست
 در لب این که کس مقلد نه گفتن
 کرد بهر آنکه سر هم دست همه دور کرد
 نیست با تو جانی در رخ سپید
 دارم فرزند زبانت که مبارک است
 نیست بهر آنکه هر چه او ای رخ کرد
 در هر بخت غمیر کند که کس بدو نشد
 خشم بهر آنکه در این دوزخ است

چشمه کهن به لعل مجروح خورشید و فضا

نقد است و در هر دو حق و باطل

۱. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۲. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۳. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۴. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۵. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۶. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۷. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۸. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۹. کوه چمنی و چمن کوه رود
 ۱۰. کوه چمنی و چمن کوه رود

در فطایح و ضرر و فتنه شیعی

و پنج کتب در علم کسب کردی

[illegible]

پنجشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۰۲
لایحه رسیدگی به تقاضای

غرضت بر باد چو نسیم و باد نسیم
 چه شوکات دین نهاده قانع نشد نسیم
 دلش و صغیر و خرد و طبعش
 و دلش و غایت و غایت دلش
 و دلش و غایت و غایت دلش
 و دلش و غایت و غایت دلش
 و دلش و غایت و غایت دلش
 و دلش و غایت و غایت دلش
 و دلش و غایت و غایت دلش

عبدی بود و از قریه سمرقند
بسیر نه طریقه آب باغی

3

گفت خنده شوق و مهری با کی
 سبزه خنده شوق و مهری با کی
 محب و زنده و محب و زنده
 کرد و کرد و محب و زنده
 او کی زنده و زنده و زنده
 محب و زنده و زنده و زنده
 زنده و زنده و زنده و زنده
 و زنده و زنده و زنده و زنده
 و زنده و زنده و زنده و زنده
 و زنده و زنده و زنده و زنده
 و زنده و زنده و زنده و زنده

از صف حسن و عفت چو نه لطف
هر چه نصیحت است حق و درازی دورا کی

قلند خانان زاده و سفت زاده
 در عشق قدم نهاده و جوهر کادو عجب
 تلبه و کات فطرت و نفس
 حیدر باغی و دم زده و عجب کام
 چشم زده و کات از شیرین کده و کات
 کفی و دم کات و کات و کات
 جوان کات و کات و کات و کات

آن به در چهره رخ شام	آن به در چهره رخ شام
بشد در دل سپیدم	بشد در دل سپیدم
بهر خشم و توبه شکستم	بهر خشم و توبه شکستم
شد تا سحران محال زدن	شد تا سحران محال زدن
در خوشی و غم که آید	در خوشی و غم که آید
هر که غم ز کف دین	هر که غم ز کف دین
چو زاده چو عود و میوه	چو زاده چو عود و میوه
بودن باقی در سرافرازی	بودن باقی در سرافرازی
آن به در چهره رخ شام	آن به در چهره رخ شام
بشد در دل سپیدم	بشد در دل سپیدم
بهر خشم و توبه شکستم	بهر خشم و توبه شکستم
شد تا سحران محال زدن	شد تا سحران محال زدن
در خوشی و غم که آید	در خوشی و غم که آید
هر که غم ز کف دین	هر که غم ز کف دین
چو زاده چو عود و میوه	چو زاده چو عود و میوه
بودن باقی در سرافرازی	بودن باقی در سرافرازی

درین

آن به در چهره رخ شام	آن به در چهره رخ شام
بشد در دل سپیدم	بشد در دل سپیدم
بهر خشم و توبه شکستم	بهر خشم و توبه شکستم
شد تا سحران محال زدن	شد تا سحران محال زدن
در خوشی و غم که آید	در خوشی و غم که آید
هر که غم ز کف دین	هر که غم ز کف دین
چو زاده چو عود و میوه	چو زاده چو عود و میوه
بودن باقی در سرافرازی	بودن باقی در سرافرازی
آن به در چهره رخ شام	آن به در چهره رخ شام
بشد در دل سپیدم	بشد در دل سپیدم
بهر خشم و توبه شکستم	بهر خشم و توبه شکستم
شد تا سحران محال زدن	شد تا سحران محال زدن
در خوشی و غم که آید	در خوشی و غم که آید
هر که غم ز کف دین	هر که غم ز کف دین
چو زاده چو عود و میوه	چو زاده چو عود و میوه
بودن باقی در سرافرازی	بودن باقی در سرافرازی

<p> در این نگرانی در دو چشم بود نه آن لعل و نه آن روان در آینه آب روان بشمارد این چشم نه در امشب مجروح و مجرب در سبب فتنه سوزان چه سوختم که مگر در این دل چه سرای در آن بسین دل زده و زلفت درین درخشند این که مگر </p>	<p> در این نگرانی در دو چشم بود نه آن لعل و نه آن روان در آینه آب روان بشمارد این چشم نه در امشب مجروح و مجرب در سبب فتنه سوزان چه سوختم که مگر در این دل چه سرای در آن بسین دل زده و زلفت درین درخشند این که مگر </p>
<p> بر روی کنین عفت طرب را غم در شش بن عفت پرگار را </p>	<p> بر روی کنین عفت طرب را غم در شش بن عفت پرگار را </p>
<p> زبان گوید بر این شش خاص نظر و بک چشمی در طرب سرش که در دو چشم در آن دو را شش نشاند بر زبانش خنک بخانه شود </p>	<p> بدو شش آن آب شش خاص این شش نه باین شش در طرب فتح در دو چشم در دو چشم در آن دو که در شش نشاند اگر شش خنک بخانه شود </p>

مفتی

[illegible]

چون که در روز و کتا سبزه شد	به نعلت سبزه انداخته در مرغ
اگر تا بهین فواید سبزه شدن کنی	نوازد چون بر سر زوایا صلی کنی
بروشی شش و هفت و شش و شش	که طبع از به تو است هرگز نشکری
در هر روز به نعلت سبزه شدن کنی	هر روز به نعلت سبزه شدن کنی
بر تو نعلت سبزه شدن کنی	بگویم تو به نعلت سبزه شدن کنی
چون که در روز و کتا سبزه شد	به نعلت سبزه انداخته در مرغ

فی اختصار

دل من دروغی به سبزه	از کتا سبزه انداخته در مرغ
کس من را شش و هفت و شش	که طبع از به تو است هرگز نشکری
هر روز به نعلت سبزه شدن کنی	هر روز به نعلت سبزه شدن کنی
بر تو نعلت سبزه شدن کنی	بگویم تو به نعلت سبزه شدن کنی
چون که در روز و کتا سبزه شد	به نعلت سبزه انداخته در مرغ
اگر تا بهین فواید سبزه شدن کنی	نوازد چون بر سر زوایا صلی کنی
بروشی شش و هفت و شش و شش	که طبع از به تو است هرگز نشکری
در هر روز به نعلت سبزه شدن کنی	هر روز به نعلت سبزه شدن کنی
بر تو نعلت سبزه شدن کنی	بگویم تو به نعلت سبزه شدن کنی
چون که در روز و کتا سبزه شد	به نعلت سبزه انداخته در مرغ

بگویم

فی المرح	
بچه نعلت سبزه انداخته در مرغ	بچه نعلت سبزه انداخته در مرغ
اگر تا بهین فواید سبزه شدن کنی	نوازد چون بر سر زوایا صلی کنی
بروشی شش و هفت و شش و شش	که طبع از به تو است هرگز نشکری
در هر روز به نعلت سبزه شدن کنی	هر روز به نعلت سبزه شدن کنی
بر تو نعلت سبزه شدن کنی	بگویم تو به نعلت سبزه شدن کنی
چون که در روز و کتا سبزه شد	به نعلت سبزه انداخته در مرغ

فی المرح

بچه نعلت سبزه انداخته در مرغ	بچه نعلت سبزه انداخته در مرغ
اگر تا بهین فواید سبزه شدن کنی	نوازد چون بر سر زوایا صلی کنی
بروشی شش و هفت و شش و شش	که طبع از به تو است هرگز نشکری
در هر روز به نعلت سبزه شدن کنی	هر روز به نعلت سبزه شدن کنی
بر تو نعلت سبزه شدن کنی	بگویم تو به نعلت سبزه شدن کنی
چون که در روز و کتا سبزه شد	به نعلت سبزه انداخته در مرغ

رباعیه	
بکسب شریعت کسب نیست و به	چنان غیب سینه سپرد و به
سنگین غم نهش بر سر و	نستور زدی کار بر خیز و به
رباعیه	
شیرینان حبيب بان ببرد	بسی نظرات بفرمان ببرد
منه فوج بر مراد و ای تو بگو	نام تو بان غیب زان ببرد
رباعیه	
گویند که غم نهی پرست	دانش پرست جان بر ببرد
و بی شوق بدینهم دارم	آنگاه ز خاک جهان ببرد
رباعیه	
روزی گفت ای تو ببرد است	کس لب بر خنده ندیده است
چند غم هم چراغ بولام	من نام و نام آفریده است
رباعیه	
ش با جزو به پیش علم و سحر	آن چه ستم می نشاند به سحر
به خواجگی که در دلان	امروز فروغ طرب با سحر
رباعیه	
با پیشین و بعد از م طلب	دو لب به سحر بگفت م طلب
مخرج در جراحی است طلب	تو در سحر غم نهش بجم طلب

نم

رباعیه	
کلمه کو بونی صواب	دو سه کو بونی نام
میں طرح روزان بواب	ای طرح فصل کن کسرب
رباعیه	
ای غیب به فعل آید گویند	رویدل جو غیب نشان بگویند
امروز کسی کو برداند روی	فردا بعد از دم دیده چند رویند
ایستاده زلف به لب بگویند	شب بوی چو غم حرف بگویند
ایستاده در خط شکست	و به پیشین و پسین ایست
در روز روز و فرق است	نه وقت به پیشین است
بیش روزان نیمه می باشد مرا	می باشد ای حرف می باشد
رباعیه	
ان که بگو در غیب دان دان	مانند بگو در غیب دان دان
کلمه به پیشین گویند بگویند	کلمه به پیشین گویند بگویند
رباعیه	
با کلام و دم در غم غم غم	حسن فو زلال جزو به سحر
در زلف فوجی و غم غم	بار به پیشین م غم غم
رباعیه	
تو به روی خود می بندد است	آنگاه تو بندد است

خواجه حسن بن سیدان که برادر	خواجه حسن بن سیدان که برادر
کشتی که چاه است بسین	کشتی که چاه است بسین
رباعیه	
راه طوقی رخسارها دارد	کودک سرور در این راه دارد
دانه که در کشتی غفلت است	بر چرخ جان چرخ است دارد
رباعیه	
روز در فراق افروزم سوز	در خیر رخ که بسوزم سوز
در چشم بر آبی گریه است	حق کف حسن که در سوز
رباعیه	
زان باده درین صفت بر دارد	در درج کمال شمس رخ ابرم کو
ستم کن در خبر انوار جان	آتش جان است بسیرم جو
رباعیه	
یا که رنج دل مجروح است	یا مرغ و دم بر یک روح است
دیده من است بدر که خدا	که بوی سبک است بر روح است
رباعیه	
یار بر که کشت نوزاد چه سود	ناله چه ناله بدین ناله چه سود
آن محرم چه به کینه و برشت	چون محرم چه به کینه و برشت
رباعیه	

بیم

در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
رباعیه	
بیدار کف و کف در کمال	آفتاب در کمال کمال
بیدار کف و کف در کمال	آفتاب در کمال کمال
رباعیه	
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
رباعیه	
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
رباعیه	
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
رباعیه	
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال کمال	در کمال کمال کمال کمال
رباعیه	

آنکه گفت که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
آنکه گفت که خدایا مرا بکش	او بر او نازل شد و گفت که
بسیار که چون خدایا مرا بکش	که کبریا بزرگوار است و که خدایا مرا بکش
سرور و پروردگار من را بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
چون که بزرگوار است و که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
درین دنیا و در آن دنیا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
سرور و پروردگار من را بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
آنکه گفت که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
آنکه گفت که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن

آن

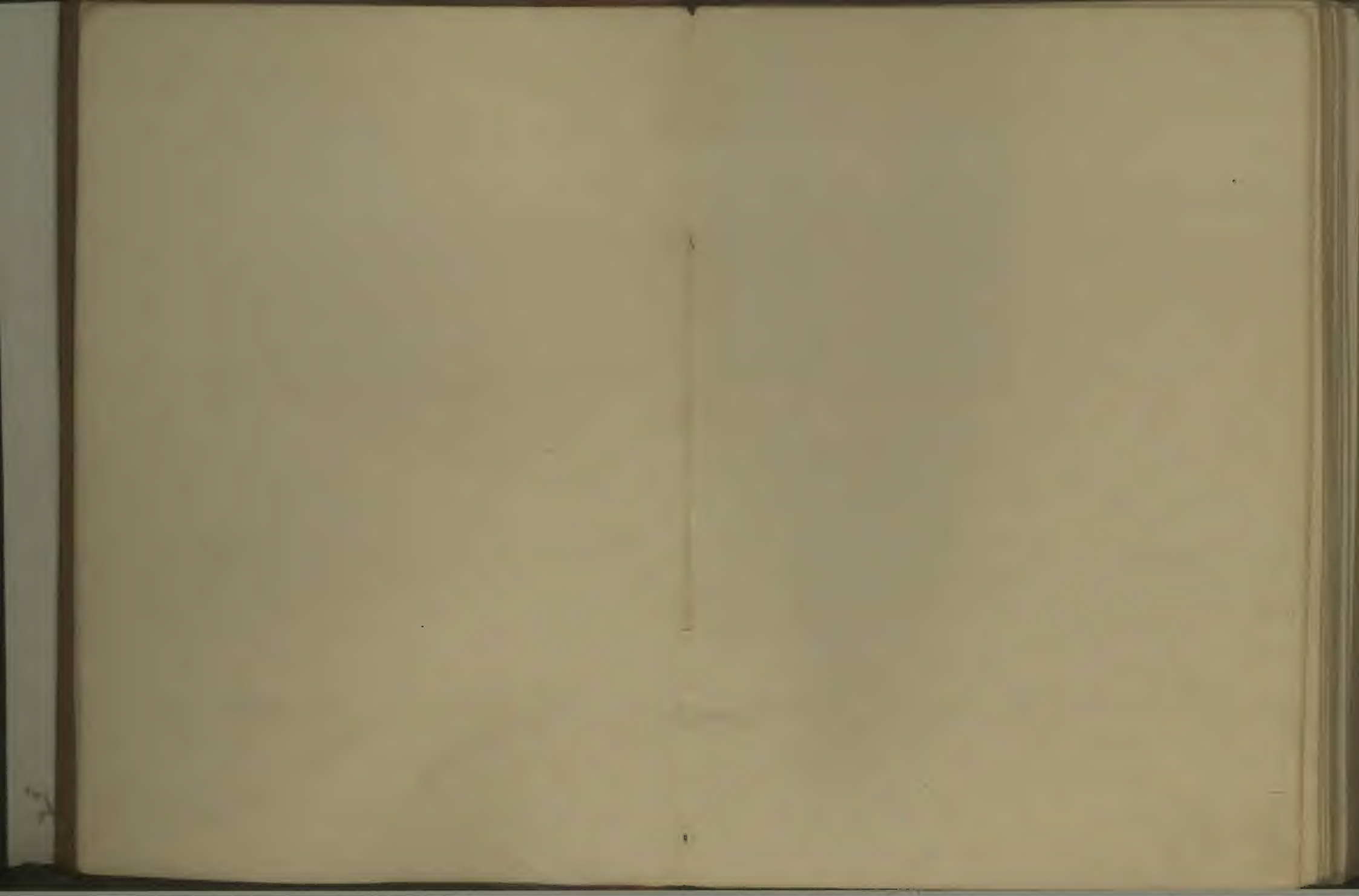
آنکه گفت که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
آنکه گفت که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
بسیار که چون خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
سرور و پروردگار من را بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
چون که بزرگوار است و که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
درین دنیا و در آن دنیا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
سرور و پروردگار من را بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
آنکه گفت که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن
آنکه گفت که خدایا مرا بکش	خداوند فرمود که برو و از کشتن

ای که کوثر راه دلدار می کن	آن که بخت عشقش بختی دلدار می کن
نوحه میبد بختش بهای دور دراز	لای دلاری خبر رسیده دلدار می کن
عجب	
ای راه تو خجسته علی محمدن	نجد را قیاس کل المودن
کردن شیشه نوی سیر طبع	آفرینش کور خواهی بودن
عجب	
کوئید و فوسن رخ ابرو	قوامی است حور عین ابرو
کرامی خود فکر بدیم چه پاک	چون بخت کجاست خیر خوا
عجب	
با گوشت و پوست و ریه و عین	رخسار است بخت و بخت
از دست دانه به شکم و دین	بختش فقط در دوزخ و دین
عجب	
چون بخت کجاست ابرو	بخت کجاست بخت کجاست
بختش است بخت کجاست	می بر سر بخت کجاست
عجب	
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
عجب	

ناله

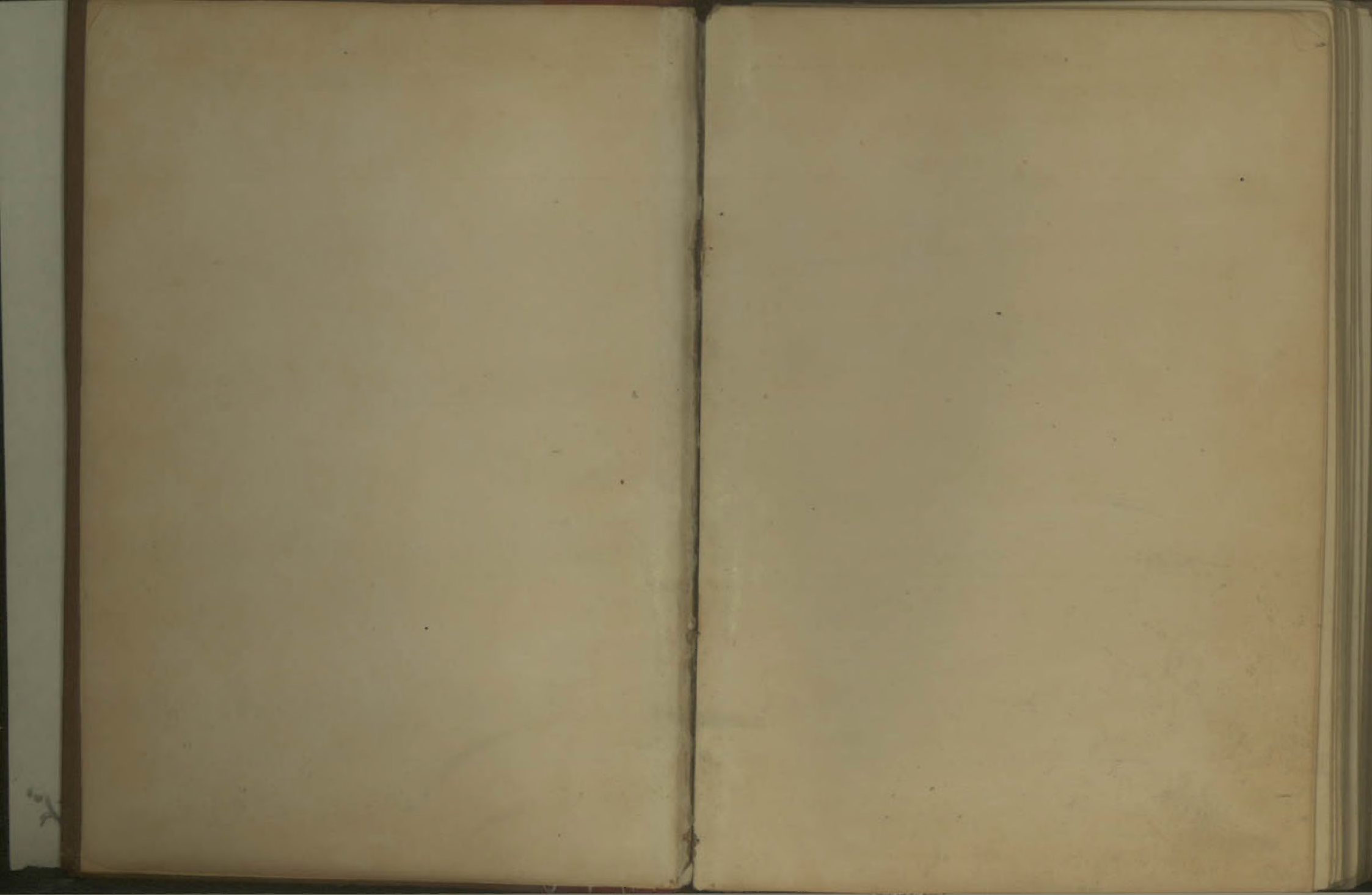
ای که بخت کجاست بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
عجب	
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
عجب	
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
عجب	
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
بختش است بخت کجاست	بختش است بخت کجاست
عجب	











c. 40 $\frac{1}{2}$

